

نوشین احمدی خراسانی، نویسنده، مترجم، ناشر و از فعالان جنبش زنان در ایران است. او متولد سال ۱۳۴۸، فارغ التحصیل رشته بهداشت از دانشگاه تهران و رشته مترجمی زبان انگلیسی از دانشگاه آزاد است. او کارشناسی ارشد خود را در رشته مطالعات زنان از دانشگاه تهران گرفته است.

نوشین خراسانی نشر توسعه را سال ۱۳۶۹ به همراه همسرش راه اندازی کرد. و سال از سال ۱۳۷۷ انتشار فصلنامه «جنس دوم» را آغاز کرد. این نشریه مقالاتی در حوزه زنان منتشر می‌کند. انتشار فصلنامه «فصل زنان» با همکاری پروین اردلان و فیروزه مهاجر از دیگر فعالیت های احمدی خراسانی در این حوزه است. وی همچنین طی چند سال اقدام به انتشار «سالنامه زنان ایرانی» کرد.

این فعال حقوق زنان، ترجمه کتاب های «جامعه شناسی در ایران»، «جنبش حقوق زنان در ایران»، طقیان، افول و سرکوب از ۱۳۸۰ تا انقلاب ۵۷» نوشته الیز سائاساریان و «فرهنگ نظریه های فمینیستی» با همکاری فیروزه مهاجر و فرخ قره داغی، را در کارنامه خود دارد.

مجموعه داستان «زنان بی گذشته»، «سناتور»، فعالیت های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران» با همکاری پروین اردلان، مجموعه مقالات «زنان زیر سایه پدرخوانده ها» و «کمپین یک میلیون امضا، روایتی از درون» از دیگر تالیفات احمدی خراسانی است. احمدی خراسانی مقالاتی را با موضوع زنان در نشریات مختلف منتشر کرده است، همکاری با سایت های اینترنتی تربیون فمینیستی ایران، زنستان و تغییر برای برابری از جمله دیگر فعالیت های وی است. وی یکی از اعضای هیات مؤسس مرکز فرهنگی زنان و از اعضای اولیه کمپین یک میلیون امضا است.



زنان زندانی و کیفر خواستی علیه تاریخ بیداری ایرانیان

نوشین احمدی خراسانی

نمی‌خواهم از «ژیلای بنی یعقوب» بگویم که چگونه او را شبانه به همراه همسرش - بهمن احمدی امویی - از خانه به زندان افکندند و بیش از ۵۰ روز است که ناامید از آزادی شان روز را شب می‌کنیم. ژیلایی که در سرزمینی که روز خبرنگار را جشن می‌گیرند، گویا جرمش روزنامه نویسی با دیدگاهی جنسیتی و برابری خواه و اعتقاد به روش های صلح آمیز برای «تفسیر» است.

نمی‌خواهم از «هاله سحابی» بگویم که پرسش غمناک هر شب من و ما این است که چگونه زنی ۵۴ ساله که سرش به ضرب باتوم شکافته و با وجود بیماری دیابت در زندان هایی که هر روز خبرهای دهشتناک از درون آن می‌شنویم، می‌تواند دوام آورد. هاله سحابی زنی با ایمان که گویا جرمش جستجوگری در متون مقدس برای دستیابی به روزنه هایی از برابری انسان ها است.

نمی‌خواهم از «شیوا نظراهاری» بگویم که مادرش هر دوشنبه





یا نداشته باشد. مهم «واقعیت» یا «شایعه» بارداری مهسا نیست، مهم آن است که این خانواده ها به هر بهانه و به هر دلیلی همراه با فرزندان شان تهدید می شوند و رنج می برند. آنان را با بهانه و بی بهانه می ترسانند و رنج می دهند تا لابد هنگامی که فرزندان شان از زندان بیرون می آیند به جای «کنترلی بیرونی» به «کنترلی درون خانوادگی» گرفتار شوند. از صدها و صدها زندانی هم نمی خواهم سخن بگویم که «آیا مقابل دوربین صدا و سیما علیه عقاید انسانی خود اعتراف می کنند یا نمی کنند» (به راستی چه اهمیتی دارد که فیلم ها و نمایشنامه ها، آخرش چه می شود!) می خواهم از «سعیده کردی نژاد» بگویم، دختر جوان گمنامی که حتا عکسی از او وجود ندارد که لااقل بتوانم تصویر چهره واقعی او را کمی با تصاویر ذهنی ام عجین سازم. با سعیده کردی نژاد مانند ده ها زن زندانی نام ناآشنا، آشنایی ندارم اما به سبک و سیاق ژیلای بنی یعقوب می خواهم از او سخن بگویم چون می دانم که اگر بر دست و پای ژیلای بنی یعقوب زنجیر نبود حتما او نیز به پرداختن و گفتن از «دوست و آشناها» اکتفا نمی کرد و به دنبال «افراد غریبه» و گمنامی که هیچ حامی و آشنایی در پایتخت ندارند می گشت تا وظیفه روزنامه نگاری و تعهد اجتماعی اش را انجام دهد...

بی تاب و دلشکسته به در زندان اوین می رود تا شاید به او هم اجازه ملاقاتی بدهند اما هر بار با لحنی سرد و عبوس روبرو می شود: «شیوا ممنوع ملاقات است»، و مادر رنجدیده شیوا ناامید و درهم شکسته با جگری آتش گرفته از این همه بی مهری به خانه باز می گردد. به خانه ای که جای خالی شیوا قلب هر مادری را به درد می آورد. شیوا نظراهارای که شور و اشتیاق جوانی اش برای کسب عدالت او را به دنبال کودکانی بی پناه تا اعماق شهر بی قواره تهران برده است.

نمی خواهم از «کاوه مظفری» بگویم که چگونه او را به خاطر احساس مسئولیتی که نسبت به مادر همسرش داشته و گویا این احساس مسئولیت را «بی موقع» و در روز ۱۸ تیر بروز داده و به همین سبب در خیابان، شکارش کرده اند. مرد جوانی که به عدالت جنسیتی باوری عمیق دارد و سعی می کند برابری خواهی را در جامعه مردسالار ایران متبلور سازد.

نمی خواهم از گروه پُرشمار مردان برابری خواهی همچون

به راستی آیا این کیفرخواست که علیه میلیون ها ایرانی معترض به نتایج انتخابات تدوین شده، کیفرخواستی علیه تاریخ تمدن بشری و بخصوص علیه تاریخ بیداری ایرانیان نیست؟

«بهمن احمدی امویی»، «کیوان صمیمی»، «عبدالفتاح سلطانی»، «مسعود باستانی»، «احمد زیدآبادی»، «محمدعلی دادخواه» و یا «عبدالله مومنی» و... که امروز در زندان و تحت فشار بسر می برند سخن بگویم، مردانی که سعی می کنند برخلاف فرهنگ مردسالار مسلط بر جامعه رفتار کنند. به راستی سخن گفتن از فرزندان عبدالله مومنی دردناک است هنگامی که می شنویم آن ها از پس هفته ها بی خبری بالاخره اجازه ملاقات با پدرشان را می یابند، اما از دیدن چهره تخریب شده پدر، به وحشت می افتند و از ته دل گریه می کنند.

نمی خواهم از مهسا امربادی بگویم که چگونه مادرش را تهدید می کنند که چرا «شایعه کرده که دخترش باردار است» چون می دانم این هم بهانه ای است برای آنکه خانواده مهسارا مانند دیگر خانواده های زندانیان سیاسی، به سکوت وادارند. به راستی چه فرقی می کند که مهسای جوان کودکی در رحم داشته باشد

و موروثی اش، بازگرداند و این کار را با داغ و درفش و زندان انجام داده اند.

شنیده ام، مادر سعیده از پس هزینه سفر به تهران بر نمی آید و نمی تواند چنین هزینه سنگینی را به سید خانواده تحمیل کند چون اندک امیدی هم ندارد که بتواند در پایتخت دخترش را ملاقات کند. از همین روست که این مادر غیر پایتخت نشین هر روز فقط اشک می ریزد و از سینه پر غصه اش آه بر می کشد.

شیوه نرم و مخملی مادر بزرگ ها

من به عکس سعیده، به تمام عمر در پایتخت ایران زندگی کرده ام و به موهبت پایتخت نشینی، بخش کوچکی از آرزوهایم را توانسته ام در اندک فضای گل و گشاد این شهر بزرگ جولان بدهم، پس نمی توانم سختی ها و رنج دستیابی این دختر شجاع و با استقامت را تا رسیدن به این موقعیت، به راستی درک و لمس کنم اما می توانم بفهمم که حضور دخترانی جوان مانند سعیده که در مناطق پیرامونی و محروم کشور - و بی نصیب از امکانات موجود در پایتخت این جهان ایرانی - زندگی کرده اند اما آگاهی و تعهد اجتماعی خود را این چنین ارتقاء داده اند برای جنبش زنان چقدر غنیمت است و افتخار آفرین.

در عین حال این را نیز می دانم که صد سال است زنان پیشرو این مرز و بوم رنج و محنت کشیده، و همچنان دارند هزینه می پردازند تا نوه ها و نتیجه هایشان یعنی همین «سعیده کردی نژادها» بتوانند به داغ لعنت خورده بر پیشانی خود، پشت کنند و فراتر از «سرنوشت محتوم» حرکت کنند و آرزوی مشارکت در سرنوشت خود را در سر بپرورانند.

می دانم که بیش از یک صد سال پیش، زنانی همچون بی بی خانم استرآبادی، طویا آزموده، و... که با سختی بسیار و تحمل هزار قسم تحقیر و داغ و تهمت، مدارس دخترانه را در جامعه ما بنیاد گذاشتند (و این کار بزرگ را با شیوه های مسالمت آمیز و نرم و به اصطلاح «مخملی» انجام دادند)، رویای شان آن بوده که روزی «سعیده کردی نژادها» از اعماق منطقه ای سوخته و محروم و به رغم موانع رنگارنگ فرهنگی و عرفی، بتوانند روی پای خود بایستند، قامت راست کنند و به تحصیلات عالی برسند و آنقدر آگاه و بالغ شوند که بخواهند در «تغییر مسالمت آمیز سرنوشت خود و جامعه شان» مشارکت جویند.

از سعیده کردی نژاد هیچ شناختی ندارم اما با اندک اطلاعاتی که پس از یک ماه و نیم که از بازداشت او در زندان اوین می گذرد متوجه شده ام که او از شهرستانی دور و از اعماق منطقه ای تفته و سوزان می آید که فرهنگ پدرسالاری و «قتل های ناموسی» در آن جا بیداد می کند، و از همین روست که نمی توانم از فکرش خلاصی بیابم. چراکه این دختر جوان در تصاویر ذهنی ام به نماد همه دختران جوان شهرستانی تبدیل شده که لابد از هزار توی مناسبات خشن پدرسالار جامعه، خود را اندکی بالا کشیده اند.

شنیده ام سعیده دانشجوی فوق لیسانس رشته اقتصاد در تهران است که از زاهدان آمده و در میان حجم وظایف تحصیلی اش، شیطنتی کرده و به امید روزها و سال های بهتر برای کشورش، به همراه دیگر دختران جوان همچون «زویا حسنی» (که گویی امروز در زندان است اما هیچ اطلاعی از او در دست نیست) به ستاد ۸۸ حامیان میرحسین موسوی پیوسته است، جایی که لابد

هر بار که کیفر خواست متهمان وقایع

بعد از انتخابات را می خوانم، بیشتر

متقاعد می شوم

که مردم سرزمین مان بیش از صد و

پنجاه سال است که دارند

«انقلاب مخملی» می کنند.



عقاید اصلاح طلبانه و روسری گل گلی «زهرا رهنورد» برایش یادآور طراوت و تغییر بوده است. این، همه آن چیزی است که از او می دانم، لابد قلب مهربان سعیده و قلب همه دختران جوانی همچون او به اندک هوای تازه ای خوش و خرم بوده است، شادمان از اندک حضورشان در عرصه ای که همواره مردانه و متعلق به بزرگان و قدرت مداران است.

احتمالاً سعیده به مانند هر انسان آزاده ای، تصویری غرورآمیز از چنین جسارتی داشته اما در یک چشم برهم زدن او را همراه با یک دنیا آرزو و نشاطش در قوطی کوچک و تنگ اوین گرفتار کرده اند. سعیده ای که لابد با گذر از آن همه تنگناها و ممانعت هایی که از سوی محله و شهر و دیار (و مردان خانواده اش) داشته و توانسته برخلاف «داغ سرنوشتی که بر پیشانی اش» خورده است به جلو، به سوی آینده حرکت کند، این دفعه اما با «پدری» بزرگتر و خشن تر روبرو شده تا «دختر جوان» را به سرنوشت محتوم

و مادر بزرگ هایشان در طول صد و پنجاه سال گذشته، هم اکنون «نماینده مجلس»، مصدر پست های دولتی، یا «رئیس دانشگاه» و نظایر این موقعیت ها شده اند و از دستاوردهای «انقلاب های مخملی» پیشین، این گونه بی مهابا بهره می برند، امروز با «انقلاب مخملی» (بخوانید پیشرفت) در محدوده ای که نمی پسندند و با سلیقه شان منطبق نیست با چنین خشونت و قساوتی مقابله می کنند؟ خشونت هایی گاه چنان شنیع و غیر اخلاقی که شنیدن اخبار آن قلب هر انسانی را به درد می آورد.

جالب است که همین خشونت عنان گسیخته رفتار سرکوبگرانه و تعرض های جنسی نسبت به زندانیان و روش های اعتراف گیری را با در اختیار گرفتن پیشرفته ترین تکنیک ها و «ابزارهای امنیتی جهان غرب» (بیگانگان) انجام می دهند.

به راستی آیا این کیفرخواست که علیه میلیون ها ایرانی معترض به نتایج انتخابات تدوین شده، و در دادگاه های فاقد وکیل و هیأت منصفه، قرائت می شود، کیفرخواستی علیه تاریخ تمدن بشری و بخصوص علیه تاریخ بیداری ایرانیان نیست؟

جمعه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸

<http://www.femschool.info>

JEWELRY BY DESIGN

20 Years of Experience

Celebrate your moments
with our timeless design

Exquisite Bridal Collection
Unbeatable Values

By Appointment

713-882-2562

Roshanak Far

Sheri Khatami

283

فکر می کنم «آقایان تیم کیفرخواست نویسنده» که در مقابل دوربین صدا و سیما، مغرورند که دادگاه های یک صد نفری از متهمان مدافع تغییر را برگزار می کنند اگر در زمان بی بی خانم استرآبادی حاضر بودند، لابد بی بی خانم و طویا خانم و... را هم به جرم «انقلاب نرم مخملی» متهم می کردند چون می دانیم که در آن ایام آنها و تاج السلطنه ها و برخی دیگر از زنان تحول خواه، از قضا کتاب های خواهران خود را که در «جهان غرب» نوشته شده بود می خواندند. گروهی از آنان که مبارزه برای تغییر را موضوعی مشترک میان همه زنان عالم می دانستند حتا به زنان مبارز انگلیسی تلگراف می زدند و خواهان پشتیبانی آنها از مبارزات خود در مقابل استبداد حاکم بر ایران می شدند. هر بار که کیفرخواست متهمان وقایع بعد از انتخابات را می خوانم براساس اتهامات ارائه شده در آن، بیشتر متقاعد می شوم که مردم سرزمین مان بیش از صد و پنجاه سال است که دارند «انقلاب مخملی» می کنند. به این دلیل ساده که تاریخ تمدن بشر بر اساس ارتباط فکری و مراوده های فرهنگی و تجربی انسان ها در سراسر جهان به وجود آمده و به شکوفایی رسیده است. برخلاف تصور کیفرخواست نویسان دادگاه انقلاب، ارتباط با فرهنگ «بیگانه» و دیگر تمدن ها اتفاقا باعث رشد و تعالی فرهنگ ها در همه کشورها بوده است.

احتمال می دهم که اگر «آقایان تیم کیفرخواست نویسنده» در زمان مشروطیت می زیستند، به جای «تویتر»، «فیس بوک» و «گوگل» و اینترنت، لابد دستگاه «تلگراف» را متهم به «کمک رسانی به انقلاب مخملی» در ایران می کردند و به جای «انگلیس»، لابد ترکیه (که آن زمان محل انتشار روزنامه های مشروطه خواهان بود) متهم به دخالت در امور داخلی کشور می شد.

از محتوای مغلوطن متن کیفرخواست متوجه می شویم که «پارلمان» و «مجلس شورای اسلامی» و تفکیک قوا در ایران امروز، دستامد «انقلاب مخملی» پیشینیان مان بوده است و «دانشگاه و مدرسه ای» که امروز همین آقایان «تیم کیفرخواست نویسنده» از آن جامدرک گرفته اند، حاصل «انقلاب مخملی» پیشکسوت هایی همچون رشیدی ها، بی بی خانم ها، طویا آزموده ها، دولت آبادی ها و... بوده است.

اما پرسشی که در این میانه برایم بی پاسخ مانده این است که چگونه کسانی که به یمن انقلاب های مخملی پدر بزرگ ها